

و حالا ... سه روز از این رویدادها گذشته، و زنان گروه ما امروز صبح به سر مقبره رفته اند. اما مقبره خالی بود، و آنها بدن او را پیدا نکردند ...



آنها حتی به ما گفتند که یک فرشته را دیده اند، که می گفت: عیسی زنده است! دوستان ما رفتند تا ماجرا را از نزدیک ببینند؛ آنها نیز او را پیدا نکردند ...



پس شما نفهمیدید! چقدر دلپایتان کند است برای پاور کردن همه آنچه پیامبران گفته اند ...



و عیسی نوشته های مقدس را برای آنها توضیح می دهد ...



آیا مسیح نمی بایست این چنین رنج بکشد؟

کمی بعد ...

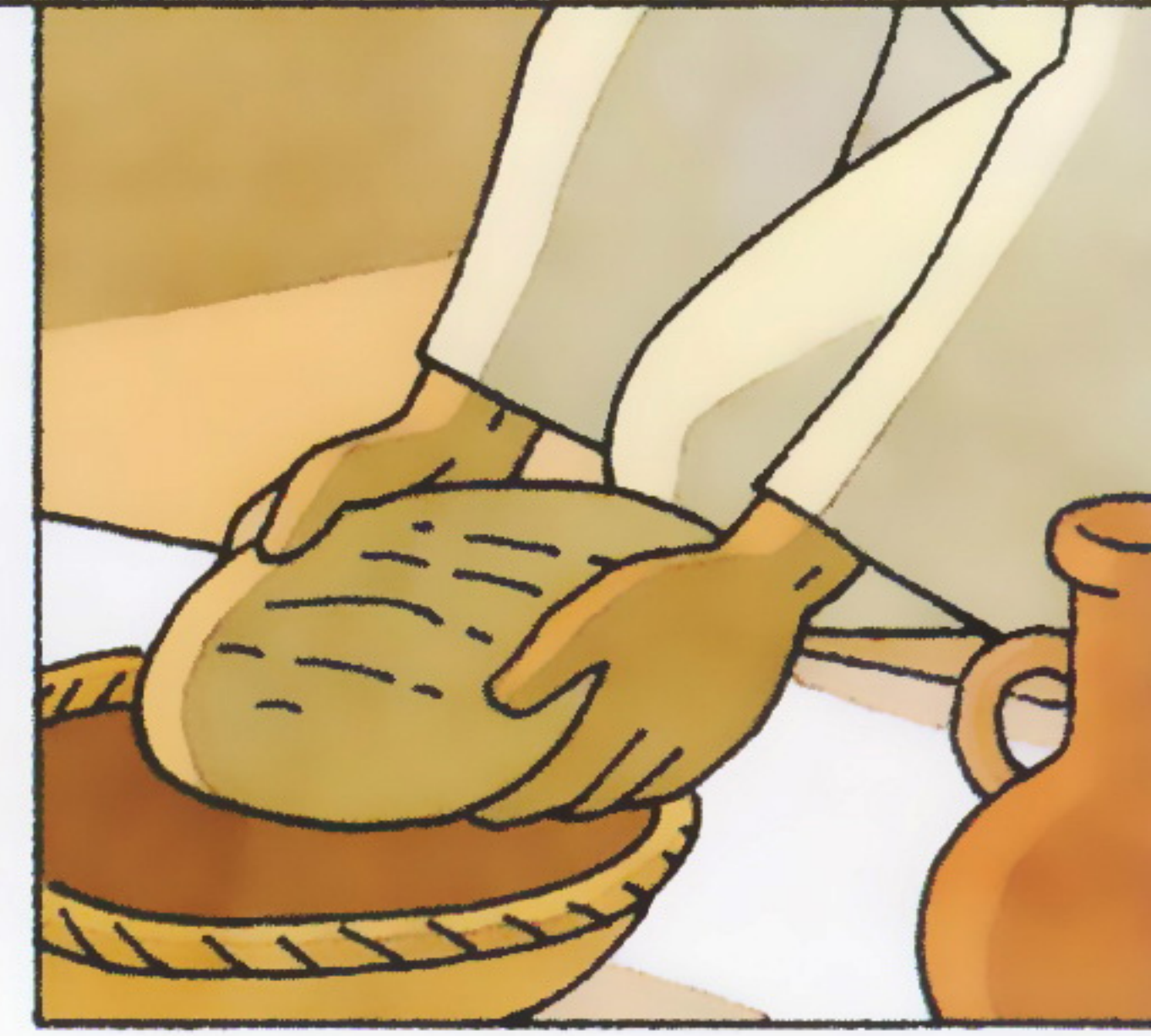
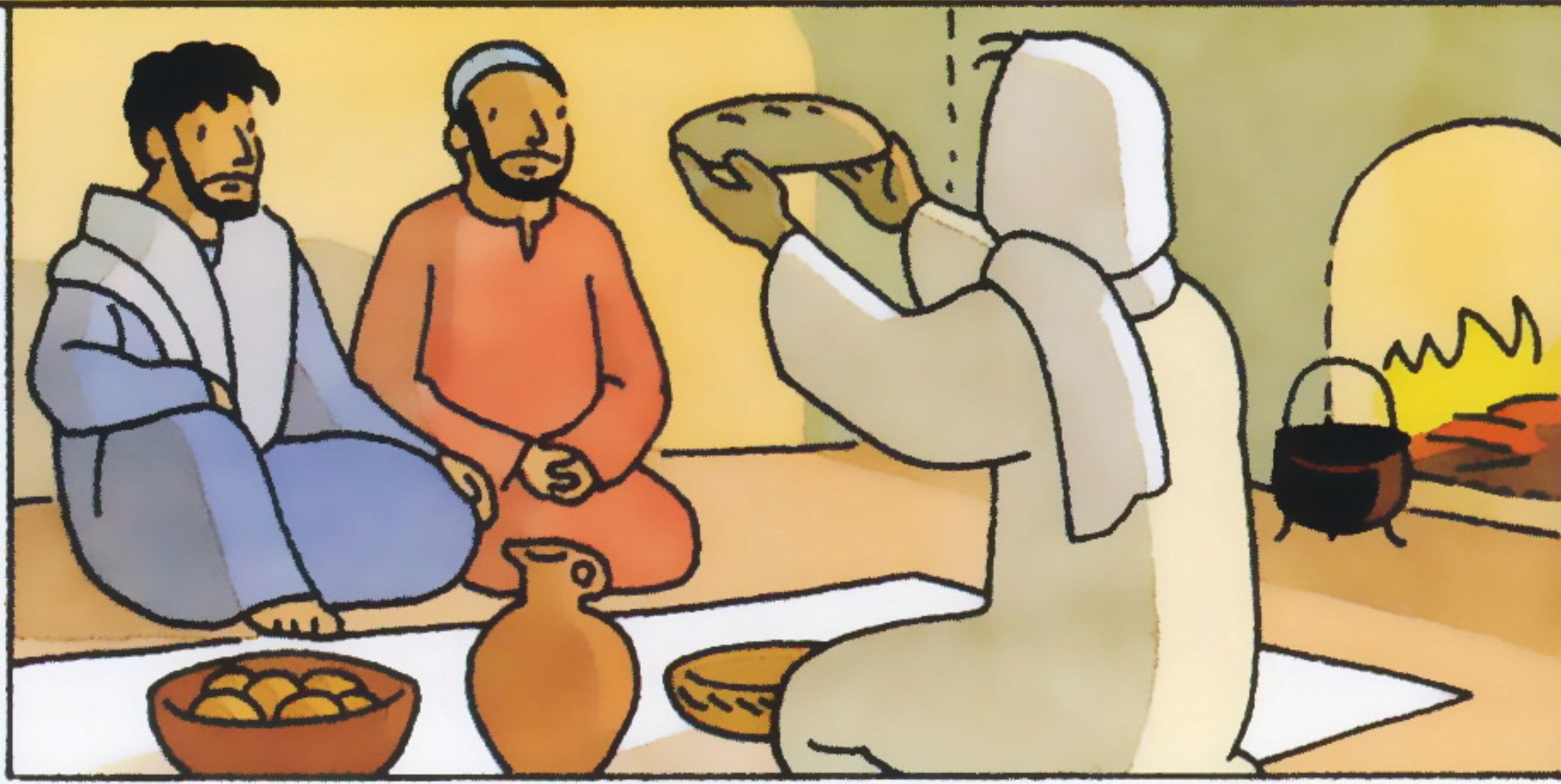


رسیدیم!

من دورتر می روم ...

با ما پیمان! دارد شب می شود ...

به هنگام غذا، عیسی نان را گرفت، آن را پدکت داد، تکه کرد و به آنها داد ...



اما عیسی ناپدید شد ...

آیا دلت نمی سوخت هنگامی
که در راه با ما حرف می زد؟

زود، پیاپر گردیم
به اورشلیم!



پس چشمان آنها باز شد:

ای خداوند، این
تو هستی!



آنها در آنجا یازده رسول و همراهانشان را باز یافتند.

او خود را به پطرس
نشان داده است!

عیسی به راستی رستخیز
کرده است!

به ما هم همین طور!
او با ما راه رفت ...

و ما او را وقتی که نان را میان
ما تقسیم کرد شناختیم!



یکی از شاگردان در آنجا نبود: او توما است.

و پس از هشت روز...

توما ما خداوند را دیدیم!

تا در دستهایش جای میخها را
نبینم و دست پر پهلویش نگذارم،
پاور نخواهم کرد!

آرامش بر شما باد!

توماس، انگشتت را چلو پیاور،
دستهایم را ببین...

دستت را چلو پیاور،
پهلویم را ببین...

خوشایه حال کسانی که ندیده
ایمان می آورند!

ای خداوند من و ای خدای من!